



تقریر درس خارج فقه الصلاة آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۱۰	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۸ / ۰۶
عنوان ۱	مواقیت الصلاة					
عنوان ۲	وقت نمازهای مغرب و عشاء					
عنوان ۳	ادامه تقریر مباحث آیت الله العظمی وحید (سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى)					
عنوان ۴	ادامه بررسی روایات ❖ طایفه دوم روایات: تبیین غروب شمس با زوال حمرة مشرقیه ▪ روایت دهم ➤ اشکال دلالتی مرحوم حکیم به این روایت: تفکیک میان ترتب علمی و ترتب خارجی ▪ روایت یازدهم					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

چکیده

این جلسه به بررسی دقیق ادله فقهی پیرامون تعیین وقت نماز مغرب می پردازد و بر این مسأله متمرکز است که آیا ملاک، صرفاً پنهان شدن قرص خورشید است یا از بین رفتن سرخی در افق مشرق (ذهاب حمرة مشرقیه). بحث اصلی حول محور اشکال مرحوم سید محسن حکیم به استدلال مشهور فقها شکل می گیرد. ایشان معتقد بود که ارتباط میان زوال حمرة و غروب خورشید در روایات، یک رابطه «علمی» است، نه «علی»؛ به این معنا که زوال حمرة تنها علامتی است که به ما «علم» می دهد خورشید پیش از آن، غروب کرده است و لزوماً همزمان با غروب واقعی نیست. در پاسخ به این اشکال، دو جواب ارائه می گردد:

۱. پاسخ نخست: با فرض پذیرش علمی بودن این رابطه، ساختار دستوری حدیث (وجود «فاء» ترتب) بر انحصار دلالت می کند. یعنی تنها راه اطمینان از وقوع غروب، مشاهده زوال حمرة است که این خود مستلزم نوعی تقارن و همزمانی است.

۲. پاسخ دوم: «فاء» ترتب در زبان عربی، صرفاً بر تلازم و همراهی دلالت دارد و نوع آن (علی یا علمی) را مشخص نمی کند؛ بنابراین، استدلال مشهور فقها صحیح است و زوال حمرة مشرقیه، علامتی معتبر و مقارن برای تحقق غروب کامل خورشید از «سرزمین نمازگزار» (أرض المصلی) محسوب می شود. نتیجه گیری نهایی آن است که ادله، نظر مشهور فقها را تأیید می کنند؛ یعنی معیار تحقق وقت مغرب، زوال سرخی از افق شرقی است که کاشف از غروب کامل خورشید می باشد.

حدیثی اخلاقی در اهمیت عقل

در «بحار الأنوار»، جلد هفتاد و هفتم^۱، مجموعه‌ای از کلمات قصار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است و در یکی از این روایات می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُدْرِكُ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِالْعَقْلِ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ»^۲؛

عقل بدین معناست که انسان اهل فکر در مطالب باشد و بصیرت داشته باشد و ظواهر امور را مبنای تصمیم‌گیری خود نسازد. پس عقل به معنای فهم درست است که نیاز به تأمل و تدبیر دارد.

در روایت دیگر (حدیث ۱۴۴) می‌فرماید:

«وَأَتَى قَوْمٌ بِحَضْرَتِهِ عَلَى رَجُلٍ»؛

در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مردی تعریف کردند؛

«حَتَّى ذَكَرُوا جَمِيعَ خِصَالِ الْخَيْرِ»؛

همه صفات خیر او را برشمردند و از نمازش، انفاقش در راه خدا، تواضع و دیگر صفاتش سخن گفتند.

«فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: كَيْفَ عَقْلُ الرَّجُلِ؟»؛

حضرت از میزان عقل او و فهمش از مسائل پرسید.

«فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْبِرُكَ عَنْهُ بِاجْتِهَادِهِ فِي الْعِبَادَةِ وَأَصْنَافِ الْخَيْرِ، نَسْأَلُنَا عَنْ عَقْلِهِ؟»؛

گفتند: «ما از عبادت بسیار و خوبی‌هایش سخن می‌گوییم و شما از عقلش می‌پرسید؟»

«فَقَالَ صلی الله علیه و آله: إِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِحُفْمِهِ أَكْثَرَ مِنْ فُجُورِ الْفَاجِرِ»؛

فرمودند: احمق از کارهای به ظاهر نیک خود، زانی بیشتر از گناه فاجران می‌بیند.

«وَإِنَّمَا يَرْتَفِعُ الْعِبَادَةُ فِي الدَّرَجَاتِ وَيَنَالُونَ الرُّلْفَى مِنْ رَبِّهِمْ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۳؛

درجات والای اخروی، به مقدار عقول مردم، بدیشان داده می‌شود نه صرفاً بر پایه انفاق و کارهای دیگرش. میزان همراهی اعمالش با عقل، سنجیده می‌شود.

امیدواریم که خداوند به همه ما توفیق اطاعتش را عنایت کند و عقل کامل به همه ما ارزانی دارد.

۱. در نسخه موجود در نرم افزار جامع الأحادیث نور، ج ۷۴ می‌باشد.

۲. بحار الأنوار؛ ج ۷۴، ص ۱۵۸.

۳. همان.

درآمد بحث: بررسی ادله وقت مغرب (اشکال مرحوم حکیم در استدلال به روایت برید بن معاویه)

بحث ما در روایت برید بن معاویه به روایت شیخ بود: «عَنْ أَحَدِهِمَا عليه السلام قَالَ: إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا»^۱ که از جمله روایاتی است که دلالت می کند ملاک تحقق وقت مغرب، صرفاً استتار قرص نیست؛ بلکه ذهاب حمرة مشرقیه است.

قبلاً درباره این روایت، بحث کرده ایم؛ اما بحث جدید ما این است که مرحوم آقای حکیم در استدلال به این روایت، تشکیک و اعتراض کرده اند و فرموده اند شما قصد دارید با استدلال به عبارت: «إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا» ثابت کنید که حمرة مشرقیه، کاشف از غیوبت حقیقی شمس است، [این استدلال] درست نیست و چنین دلالتی ندارد؛ چون ترتب در این روایت، ترتب علی نیست و نمی خواهد ذهاب حمرة را علت استتار قرص، معرفی کند؛ بلکه ترتب، ترتب علمی است و بیان می دارد که اگر دیدی حمرة مشرقیه زایل شد، به غیوبت قرص شمس، علم پیدا می کنی؛ پس این عبارت به این معناست که «فَنَعْلَمُ أَنَّ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا». بنابراین، ترتب علمی است که در آن، تقارن، شرط نیست.

ایشان برای ترتب علمی، چنین مثال می زند که «إِذَا اسْتَطَعَمَكَ زَيْدٌ فَإِنَّهُ جَائِعٌ» (اگر زید از تو طلب طعام کرد، نشان می دهد که گرسنه است)؛ اما گرسنگی اش همراه با طلب طعام نیست؛ بلکه، ممکن است چندین ساعت از گرسنگی اش می گذرد و اکنون طلب طعام کرده. این دلالت بر اقترا ن می کند تا بگویید زوال الحمرة من المشرق، همراه با زوال القرص است و این کشف از استتار القرص حقیقی می کند.

پاسخ استاد (آیت الله العظمی وحید رحمته الله علیه) به مرحوم حکیم

شیخنا الاستاذ، دو جواب به این اشکال می دهند:

پاسخ نخست ایشان مبتنی بر این است که سلّمنا که ترتب در این روایت، ترتب علمی باشد نه ترتب علی و خارجی، اما باید به دو مطلب، توجه کرد:

مطلب اول: ترتب در هر جا که به وسیله «فاء» ادا می شود، نشانه ترتب مابعد بر ماقبل است؛ مانند همین روایت که می فرماید: «إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا». این ترتب، شرط و جزاء درست می کند که شرط آن: «إِذَا زَالَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ» است و جزائش: «فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا» و در این صورت، کشف از انحصار شرطیت شرط در این شرط می کند؛ یعنی انحصار شرطیت شرط به وسیله این «فاء» فهمیده می شود؛ یعنی اگر چنین شد، پس (ف) این می شود. بنابراین، اگر این شرط، حاصل شود، اولاً اگر شرط منحصر نبود، ترتب با «فاء»، معنا نداشت؛ یعنی امکان دارد شرط دیگری هم پیدا شود که غیوبت شمس بر او مترتب باشد و در این صورت نمی توان گفت «إِذَا زَالَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ» پس حتماً غیوبت شمس شده؛ چون ممکن است غیوبت آن، علت دیگری هم داشته باشد.

پس اولاً ترتب جزاء به وسیله «فاء» بر شرط، هم دلالت بر ترتب می‌کند و ثانیاً دال بر انحصار شرط برای این جزاء است؛ یعنی این جزاء فقط بر این شرط، مترتب می‌گردد.

مطلب دوم: اگر «فاء» دلالت بر انحصار ترتب جزاء بر این شرط کرد، فرض می‌کنیم که ترتب، علمی باشد و در این فرض، تنها در صورتی می‌توان به غیوبیت شمس، علم یافت که زوال حمزه از مشرق، حاصل شود؛ یعنی علم به جزاء را در این شرط، منحصر کرده‌ایم و تنها در صورت تحقق این شرط، علم به این جزاء، حاصل می‌شود. این صورت نیز دلالت بر اقتران می‌کند؛ چون تا این شرط، حاصل نشود، نمی‌توان به جزاء، علم پیدا کرد. پس مثال شما به «إِذَا اسْتَطَعَمَكَ زَيْدٌ فَإِنَّهُ جَائِعٌ» درست نیست که در استدلال به آن فرمودید ممکن است مدتی قبل از استطعام، گرسنه بود پس استطعام حتماً مقارن با جوع او نیست و ما در اینجا از استطعام، فقط کشف می‌کنیم که گرسنه است ولی اقتران آن را به دست نمی‌آوریم. علت نادرستی فرمایش شما این است که در اینجا قرینه داریم و قرینه این است که جوع، مستلزم استطعام نیست؛ وگرنه ممکن است انسان در ماه رمضان هم گرسنگی را تحمل کند؛ اما تن به استطعام ندهد یا بسیاری از گرسنگان را می‌بینیم که درخواست طعام نمی‌کنند؛ بنابراین، قرینه خارجی بر عدم تلازم جوع و استطعام داریم؛ لذا مثال شما نمی‌تواند حجت باشد.

در ما نحن فیه نیز «فاء» در این جمله، دلالت بر ترتب جزاء بر این شرط می‌کند. شما این ترتب را علمی می‌دانید و ما نیز آن را می‌پذیریم؛ یعنی علم به جزاء، منحصراً در صورت تحقق این شرط، حاصل می‌شود؛ پس نمی‌توانیم به استتار القرص، علم پیدا کنیم مگر اینکه زوال حمزه مشرقیه، اتفاق افتد و این، نظر مشهور را تأیید می‌کند و منافاتی با استدلال به روایت ندارد.

پرسشگر: این یک امر تکوینی است.

استاد: علم به این امر تکوینی استتار القرص من شرق الأرض و غربها پیدا می‌کنیم.

پرسشگر: ...

استاد: غروب شمس، همان استتار القرص است؛ اما غروب شمس یا غروب و یا مغرب آیا با استتار شمس از دیدن ما حاصل می‌شود تا با دیده نشدن آن، استتار القرص هم حاصل شده باشد؟ بحث بر سر استتار القرص است و ما هم گفتیم که بین این دو مسلک در اصل تحقق غروب با استتار القرص، اختلافی نیست؛ اما اختلاف در این است که استتار القرص از کجا و در چه دیدی و نگاهی، مراد است؟ گفتیم که استتار القرص از أرض المصلی، مراد است نه از شخص المصلی.

پرسشگر: ...

استاد: خورشید از کل کره، غایب نمی‌شود. به هر حال، معیار شما در طرف دیگر کره چیست؟ افق دید مصلی است. ما می‌خواهیم بگوییم که معیار رفتن خورشید به طرف دیگر کره، چیست؟ این طرف و آن طرف را با چه معیاری، تفکیک می‌کنید؟ معلوم است که غروب شمس یعنی اینکه خورشید از طرف ما به طرف دیگر کره رفت؛ ولی میزان تشخیص طرف ما چیست؟ این از دقت‌هایی است که در روایات آمده. اگر خورشید از طرف ما به طرف دیگر رفت، ولی چه زمانی می‌فهمیم به طرف دیگر رفته؟ می‌گوید با صرف اینکه با چشم خود نبینی، معنایش این نیست که خورشید از طرف تو به طرف دیگر رفته؛ بلکه خورشید زمانی به طرف دیگر می‌رود که از أرض و سرزمین تو غایب شود و سرزمین هر انسانی، مَدِّ سَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ است که یک سخن دقیق است. گفتیم مَدِّ سَمْع و بصر، أرض مصلی را تشکیل می‌دهد و شاهد هم آوردیم

که در حدّ ترخص برای مسافر اگر گفته می شود به مجرد خروج از شهر نمی توان نماز را شکسته خواند؛ بلکه زمانی، شکسته می شود که از حدّ ترخص، خارج شود. حدّ ترخص هم به این است که انسان دیوارهای شهر را نبیند و اذان شهر را نشنود؛ یعنی شهر از مدّ سمع و بصر او بیرون رود. در این صورت است که شخص از ارض قبلی، خارج شده و به ارض دیگر رفته است؛ وگرنه تا زمانی که انسان شهر را می بیند، در ارض خویش است. آیه می فرماید: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ...»؛ یعنی شکسته شدن نماز، نیاز به «ضرب فی الأرض» (خروج از یک ارض به ارض دیگر) دارد که حداقل به خروج انسان از ارض خود، صدق می کند. روایت می گوید ملاک خروج از ارض خویش و ورود به ارض دیگر (ضرب فی الأرض) این است که شهر از مدّ چشم و گوش وی بیرون رود و در این صورت، از ارض خود، خارج شده. اینجا نیز همان ملاک، اجرا می شود و نشان از انسجامی است که در احکام فقهی ما وجود دارد؛ بدین معنا که یک حکم فقهی در باب صلاة مسافر، دقیقاً با همین حکم فقهی در مسأله تحقق مغرب، پیش می آید و این حاکی از این است که ائمه اطهار (علیهم السلام) از وحی الهی، سخن می گویند که دارای انسجام است: «... وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»^۱. پس معلوم می شود که این روایات من عند غیرالله نیست؛ بلکه من عند الله است که لا یوجد فیہ اختلافاً.

پرسشگر: ...

استاد: کلمه «بیحث» مثل «یرکز» نیست. «ارکض برحک هذا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ»^۲؛ اگر کسی بخواهد با پا به چیزی بزند، باید در زمین خودش بزند. «بیحث» به معنای زیر و رو کردن است و انسان زمینی را که در دسترس اوست، زیر و رو می کند. در آنجا قرینه دارد که نشان می دهد که ارض، ارضی است که بیحث فیہ. مثلاً اگر کسی گفت «نام فی ارضه» یا «نام فی بیه» یعنی در خانه خودش خوابید. اگر قرینه داشته باشیم، مشکلی نداریم؛ ولی ما می گوییم خود ارض المصلی، سرزمین نمازگزار است و معنای سرزمین، جایی نیست که دو پای انسان بر روی آن قرار گرفته، بلکه سرزمین، گسترده تر از این است و به معنای سرزمینی است که در مدّ سمع و بصر انسان قرار دارد.

پرسشگر: ارض، سعه و ضیق دارد.

استاد: سعه و ضیق ندارد. هر چیزی، کاربرد خود را دارد. آن ارضی که یُنْفَوْا منه هم ارض المجرم است؛ یعنی یُنْفَوْنَ از سرزمین زندگی شان و نفی من الأرض، این نیست که مجرم را از شهر خود، بیرون برانند و در روستای کناری، زندگی کند؛ چون ارض، گسترده تر از شهر خود اوست.

در پاسخ نخست فرمودند قبول می کنیم که «فاء» در اینجا برای ترتب علمی است؛ ولی در پاسخ دوم، آن را نمی پذیریم؛ چون «فاء» همیشه برای ترتب علمی به کار نمی رود؛ بلکه صرفاً برای ترتب است که می تواند علمی باشد یا غیرعلمی و واقعی و لذاست که گاهی معلول بر علت، مترتب گردیده و نه تنها برای ترتب علمی نیست، بلکه برای ترتب علی هم نیست و آنچه «فاء» می تواند برساند، فقط این است که اگر شرط محقق شد، جزاء نیز تحقق می یابد اعم از اینکه در مقام علم باشد یا واقع.

۱. سورة نساء: ۱۰۱.

۲. همان: ۸۲.

۳. سورة ص: ۴۲.

شرط نیز اعم از این است که علت باشد یا معلول؛ چون اگر «فاء»، بعد از شرط آمده باشد، تنها کاربردش نشان دادن تلازم و تقارن بین آن دو است؛ ولی روشن نمی‌کند که شرط، علت است و جزاء، شرط یا بالعکس، جزاء، علت است و شرط، معلول و یا ترتب، علی است یا علمی. هیچ‌یک از این موارد را «فاء» نمی‌فهماند؛ بلکه فقط نشانگر تلازم این دو می‌باشد اعم از علمی یا علی.

بنابراین، استدلال مشهور درست است که این با دیگری، همراه است؛ چه علماً چه علّة و خارجاً. وقتی که می‌فرماید: «إِذَا زَالَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا» نشان می‌دهد که این دو با هم اتفاق می‌افتد؛ اعم از اینکه علم به آن دو، یکی باشد چه واقعشان یکی، نتیجه‌اش نظر مشهور را تأیید می‌کند که برای علم به زوال خورشید از افق، باید زوال حمرة مشرقیه را بفهمیم.

آری، می‌توان گفت که «إِذَا زَالَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَهَا» اگر بخواهد بر مبنای مشهور، دلالت کند، باید غیوبت من شرق الأرض و غربها را از شرق و غرب الأرض مصلی بگیریم نه شرق کلّ أرض و غرب آن؛ چون معنا ندارد که خورشید از شرق و غرب کلّ أرض، غایب گردد.

بنابراین، فرمایش شیخنا الاستاذ، متین و درست است.

روایت یازدهم: روایت شیخ یاسناده عن الحسن بن محمد بن سماعة عن عبدالله بن جبلة عن علي بن الحارث عن بكار عن محمد بن شريح عن أبي عبدالله عليه السلام قال:

«سَأَلْتُهُ عَنْ وَقْتِ الْمَغْرِبِ، فَقَالَ: إِذَا تَغَيَّرَتِ الْحُمْرَةُ فِي الْأَفْقِ وَذَهَبَتِ الصُّفْرَةُ وَقَبْلَ أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ»؛

بر مبنای شیخنا الاستاذ، رجال سند این روایت به استثنای «علي بن الحارث»، همگی توثیق دارند و بنابراین، سندش مختل است گرچه سایر رجال، همه از ثقات هستند.

تعبیر «ذهاب صفره» به معنای اقبال سواد است؛ یعنی وقتی که زردی افق از بین برود و تیرگی شب بر آن، غلبه کند. عبارت: «قَبْلَ أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ» نیز قاعدتاً بدین معنا خواهد بود که ستاره هم باید دیده شود؛ اما نه زیاد. این روایت، نظیر روایتی است که می‌فرماید: «...إِنِّي أَحِبُّ إِذَا صَلَّيْتُ الْمَغْرِبَ أَنْ أَرَى فِي السَّمَاءِ كَوْكَبًا»؛^۲ یعنی ظهور یک ستاره هم کفایت می‌کند و خود، با ذهاب الحمرة المشرقية من قمة الرأس، ملازمت دارد و اشتباک نجوم، زمانی حاصل می‌شود که چند ستاره با هم در آسمان، ظهور پیدا کنند.

نتیجه بحث

بنابراین می‌توان گفت که این روایت، همان مبنای مشهور را می‌رساند که اگر حمرة مشرقیه برای ما از نیم کره مشرقی، زایل شد، کاشف از آن است که قرص شمس از أرض المصلی، غایب شده و لذا دلالتش بر مسلک مشهور، تام است؛ ولی سندش به دلیل حضور «علي بن الحارث» تمام نیست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. وسائل الشیعة؛ کتاب الصلاة، ابواب المواقیف، ب ۱۶، ح ۱۲.

۲. همان؛ ح ۹.